



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۶/۱۲/۱۸



محمد ولی آریا

در همبستگی با «داد خواهان افغان»

ملتی که حافظه تاریخی خود را می بازد، محکوم به تکرار مصیبت های گذشته خویش است. اما سؤال این است که هرگاه از مصیبت های جگر سوز، هنوز دود بلند است و داغ خون های ناحق، بر دامن جلاخان خرامنده زورگوی زر اندوز، هنوز نخشکیده است، دیگر نمی توان از فراموشی تاریخ سخن گفت، بلکه اینجا نکبتی موجود بر مصیبت کهن بار می شود و آن محنتی است حاکم بر دل و دماغ مردمان که به دوام زجر و ذلت آنها خدمت می کند و آن بی حسی انسانی، بی اعتنائی به هم نوع، مصلحت بینی حقیر و خود پرستی نفرت انگیز است که بر حساسیت انسانی و سلامت ایمانی و وجدان بیدار، پرده می افکند، و این است که ما بار بار از یک سوراخ گزیده می شویم که نه تنها حکایت گر ضعف و فتور در حافظه تاریخی ما است بلکه مبین ناعاقبت اندیشی و سقوط تأمل و تفکر در ما می باشد.

محمد پیامبر اندیشمند خدا (ج) می گفت، «امت من، دو بار از یک سوراخ گزیده نمی شود» حال اگر مردمی چندین بار از یک سوراخ گزیده شوند؛ مگر نه بیدار شوند و نه مجرب گردند، یا امت راستین نیستند و یا اصلاً پروای انسانی ندارند.

اما بیشتر از آنکه بر این شکوه پایان ناپذیر بیفزایم، بر می گردم به مطلبی که جناب محترم حمید انوری در زمینه پاداش جنایت کاران جنگی در افغانستان نگاشته اند که نخست ایشان را سپاس می گویم که همیشه ما را مطلع از وقایع نگهداشته اند.

آنچه محرک و منبه نگارش این سطور درکنار همدردی و همدلی عمیق با درد مندان غمگسار جنایات ضد انسانی در کشور ما شده است، نوید اشک آلودی است از یک اقدام و انسجام بی سابقه در پیکرد «انجمن اجتماع دادخواهان افغان» که اجتماعی را در پولیگون پل چرخی کابل که محل قبیح ترین و وخیم ترین جنایت ضد بشری یعنی تیرباران کردن و زنده بگور کردن بهترین فرزندان چشم و چراغ ملت ما بوده است به رسم اعتراض و دادخواهی گرد آورده است که ما مراتب همبستگی بی دریغ خود را با این اجتماع سوگوار و حق طلب ابراز می کنیم، و از همه انسان دوستان و حق خواهان راستین کشور تمنی داریم که حمایت و همبستگی خویش را با این داعیه انسانی؛ اما خفیف و کم نوا، ابراز دارند تا از یکطرف رسالت خویش را در دفاع از انسانیت و حمایت از حق اداء کرده باشند و از سوی دیگر این ندای تظلم را تقویت کنند تا فردا باز از گزند مار دیگری، فریاد ناوقت نکشند.

ما می بینیم باجودیکه قربانیان به خون خفته ما از زن و مرد چه در پولیگون های نظامی و چه در زندان ها، چه در شکنجه گاه های آکسا و خاد، چه در پس دیوار کمیته های سیاسی، چه در روی جاده ها و مزارع چه در میدان کارزار دفاع از ایمان و آزادی و چه در جنگ ها و راکت افگنی های خونبار مجاهدین نام نهاد، بیشتر از یک نیم ملیون انسان بوده است، نه اعداد؛ اما خبر نگاری تعداد دادخواهان را، یا دانسته و یا به عمد، صد نفر نگاشته است که انوری گرامی نیز بر آن انگشت گذاشته است و تأسف و تأثر در این است که آیا از آن همه خون های ناحق ریخته، همین تعداد محدود جرئت عدالت خواهی داشته اند، و آیا این باعث سر افگندگی انسانی نیست؟ و یا حاکی از آن نیست که احساس وجدانی و شهادت انسانی، دارد تخفیف می یابد؟

برای طیب خاطر خوانندگان گرامی، دو حکایت را که بیانگر دو وجه متضاد است باز می گویم تا باشد که از یک سو بر زخم های دیرینه خویش دقیق تر نظر اندازیم و از سوئی دیگر با ندای داد خواهی مظلومانی شریک شویم و بالاخره به اندیشه عمیق تر فرو رویم، که چرا آب ما چنین گل آلود است.

در سال (دو هزار و هشت عیسوی) در دفتر حزب مترقی دموکرات، در خیرخانه مینه، صحبتی در زمینه شیوع بی اعتنائی به مسائل اجتماعی و سیاسی در بین تحصیل کردگان، و علل جدائی مردم از روشنفکران به راه افتاد.

یکی می گفت، آگاهی و دانش سیاسی روشنفکران در افغانستان نیم بند است و این سبب می گردد که آنها نتوانند، خطوط اساسی معرفت سیاسی را به روشنی ببینند، مطالعات اجتماعی و یا آگاهی شان از محیط و مردم و خصلت اجتماعی، یا محدود است و یا بکلی گسیخته است. لذا آنها از درک آرزومندی های عمیق اجتماعی عاجز می شوند و در نتیجه تحلیل های آنان، کم اساس و طرح های آنان، غیر عملی می ماند.

دیگری گفت: تحصیل کردگان افغانستان باید نخست روشن فکر شوند و رسالت خود را منحصیث یک عنصر تحول طلب درک کنند و بعد از آن به سازمان یابی پردازند و نتیجه می گرفت که آرزومندی صادقانه برای یک اقدام، مقدم بر آگاهی از آن است.

دیگری گفت، درست که مردم افغانستان یک مردم دلاور و جسور هستند اما جسارت و خردمندی همیشه یکی نیست، و عوامل فرهنگی وجود دارد که مردم را نسبت به تحصیل یافتگان بی اعتناء و بی اعتماد می گرداند و حتی آنها بعضاً فکر می کنند که تعلیمات غیر دینی، مترادف با بی دینی است و از تحصیل یافتگان حذر می کنند.

دیگری گفت که نخیر شهادت در انسان از نوع آگاهانه است، هر انسان دلیر یک انسان هوشیار است، زیرا اگر انسانی به اقدام دلیرانه ای می پردازد و دیگران آنرا ارج می گذارند این خود دلیل آن است که او به یک کار احمقانه و یا بی خردانه نپرداخته است.

چه اگر انسانی خود را بی دلیل به آتش اندازد، کسی نمی گوید که او دلاور بود؛ بلکه می گویند آدم بی عقلی بود. دیگری گفت، پس باید دید شهادت چیست؟ من با شما قبول می کنم که شهادت باید خرد مندانه باشد یعنی با آنکه شیر، یک حیوان جسور است و میدانیم که از حیوانات دیگر نمی هراسد اما نمی توانیم او را یک حیوان با شهادت و دلاور بخوانیم، بنا بر آن باید بین شهادت و جسارت فرق گذاشت. ما می توانیم یک اقدام شهادت مندانه را جسورانه هم بخوانیم اما یک حمله جسورانه حیوانی را نمی توانیم یک عمل با شهادت بنامیم. بخصوص که میدانیم شیر حیوان قوی پنجه ای است که شاید جرئت و جسارتش از قوتش منشاء گرفته است، اگر شیر جسه ای چون موش می داشت، مطمئناً جرئت بیشتر از موش نمی داشت.

اما سؤال اساسی این است که اگر انسانی جسارت و جرئتش را در دریدن وجود انسان دیگر و دزدیدن مال مردم و غارت هستی دیگران بکار می گیرد آیا یک انسان دلیر است یا یک آدم گستاخ و بی باک؟

آیا ما می توانیم یک انسان متجاوز و گستاخ را همانند شیر جسور بگوئیم درحالیکه شیر حیوانیست که بر اساس غریزه صرفاً برای دوام حیات خود حمله می برد و می درد و چون عقل ممیز ندارد، و قادر به تمیز خیر از شر و خوبی از بدی نیست لذا معصوم است، اما اگر انسانی همانند حیوان حمله می برد و می کشد و نابود می کند، ما نخواهیم توانست بگویم او چون حیوان است، زیرا حیوان نمی داند و می کند و انسان میداند و میکند، لذا دادن وصف حیوان به یک انسان گستاخ و ستم پیشه، اهانت ناجایز به حیوان است.

بنا بر آن یک انسان متجاوز و بی باک، دلیر و با شهامت نیست زیرا شهامت خردمندانه است.

کسی که برای آزادی خود و دیگران مجادله می کند، با شهامت است. آنکه برای احقاق حقوق خویش و دیگران به پا می خیزد، باشهامت است. آنکه غریقی از دریا نجات میدهد، دلاور است، آنکه از اندوخته مشروع خود به دیگران آب و نان میدهد، با شهامت است و آنکه به خاطر و کشف افق های ناشناخته دانش، به پیشواز خطر می رود، دلیر است.

اما انسان متجاوز و گستاخ، باشهامت نیست، بلکه جیون پرخاشگر است که بر نفس خویش حاکمیت ندارد، او بنده هوا و هوس های حقیر خویش است، او زبون احساس خود بینی است که هر شرفه پای مخالف، موی بر اندامش راست می کند و از ترس بر رخ دیگران بی محابا پنجه می کشد و از بیم جان، شمشیر برهنه ای در دست دارد.

آن که در تاریکی شب می خزد و با سلاح مرگباری که در دست دارد به خانه ای وارد می شود و میداند که صاحب خانه هم خواب و است هم بی خبر و هم بی سلاح، و آنگاه هست و بودش را می برد و اگر بیشتر از این بی شهامت باشد صاحب خانه را می کشد و فرار می کند، آیا هوشیار و دلاور است؟ و یا اگر به قول شاعری که پرداخته ذهن خود وی است بگوید که

«چه دلاور است دزدی که به کف چراغ دارد»

که این امر به هیچ صورت حاکی از دلاوری در یک عمل جیونانه یعنی سرقت مخفیانه نیست، بلکه هرگاه کسی برهنه و عیان به حقوق دیگران تجاوز می کند نه تنها دلاور نیست بلکه ستم گر، گستاخ و بی شرم است. یا آنانی که با یک توطئه مخفیانه با یک شبخون، اطاقی را غضب و تصرف می کنند و فردا خویشان را صاحب کل خانه می خوانند اما می دانند که حق بجانب نیستند بنابر آن از حقیقت فرار می کنند و از ترس حق گویان و حق خواهان چون نا بینای هراسان و شمشیر بدست، به هرسوی خنجر حواله می کنند که در نتیجه آن خون های ناحقی چون دریا جاری می شود، آیا چنین افراد، شهامتی دارند؟

رشته سخن که بر مسیر دیگری غیر از بحث اصلی افتاد. جوانی نزده ساله ای که تازه از ولایتش برگشته بود و شاهد این بگو مگو بود. با شمردگی و متانت یک مرد بزرگ، شروع به سخن گفتن کرد و گفت:

شما همه شهناز تنی را می شناسید، او با پیروزی مجاهدین به پکتیا آمد و بعداً پاسپورت گرفت و به حج بیت الله رفت. در برگشت او مردم منطقه، در حدود صد موتر لاری را گل پوش کردند و به استقبال او رفتند و از همه جالبتر آنکه در بین این استقبال کنندگان، یک موتر از کسی بود که دو برادر مجاهدش در جنگ ضد کمونیستان شهید شده بود.

این داستان، آب سردی بر همه بحث های روشنفکری پاشید، و هر که در خاموشی غرق در خویشتن گشت.

حکایت دوم از روزی آغاز می شود که نویسنده این سطور با چهارده تن از همفکران دلیر خود بعد از شکنجه گاه های آکسا و خاد به زندان پل چرخ گسیل شدیم، با ورود به دهلیز پائینی بلاک دوم همه متوجه گردیدیم که بر همه دیوار های اطراف دهلیز آثار گلوله ها نقش بسته است. بعداً اندیوال بزرگ و گرامی ما شاد روان محمد شریف ایوبی که به ارتباط اندیشه مترقی و نقش گسترده مردمی اش، بار دوم توسط رژیم خلق زندانی شده بود، حکایت کرد که یکماه قبل به سلسله اعدام های دسته جمعی زندانیان محبس پل چرخ در پولیگون نظامی، وقتی قوماندان سفاک و بدگهر رژیم خلق به نام سید عبدالله در کنار جلاد تمام عیارش، گل آغا، لیست محبوسینی را که ظاهراً به نام رهائی؛ اما در حقیقت برای تیرباران می برند خواند، در آن میان نام «افغان دوست» شهید را که یکی از آگاه ترین و دلیرترین اندیوالان ما در حوزه غزنی بود در پهلوی مجاهد دلیر دیگری به نام «سید اکبر» شهید و هشت تن دیگر نیز خواند که بعد از فرود آمدن آنها به دهلیز منزل اول، یکباره فضای زندان را صدای گلوله های ماشیندار و فریاد درد آلود انسان ها فرا گرفت و بعداً یک سکوت مرگبار بر همه جای مستولی گشت. بالاخره فهمیده شد که سید اکبر دلیر که ماهیت و نیت حقیقی رژیم کودتا را می دانست، و همه می دانستند که آنها را به میدان تیر باران می برند، با چاقوی که به وسیله ای تدارک دید بود بر قوماندان نابکار زندان حمله برد و او را چندین بار هدف قرار داد که ضربه های متواتر بر پیکر قوماندان زندان، به روشنی حکایت گر آن بود که او مطمئن بود که با یک چاقوی کوچک نمی تواند از بین آن همه عساکر ماشیندار بدست فرار کند؛ اما هدف وی آن بود تا بعد از خود، همه زندانیان را از شر یک مرد فاسد، بد اخلاق و خونین پنجه بی حیا نجات دهد که در حین این رشادت، گل آغای جلاد، با ماشینداری همه آن زندانیان را به گلوله بست و همه آن زندگان پاک نهاد را به شهادت رساند.

اما آنچه از این مردانگی و شهامت برجای ماند آن بود که رژیم کودتا دیگر نتوانست به اعدام های بی پرده ادامه دهد، و دیگر نتوانست با گماشتن افراد بد اخلاق و فساد پیشه چون سید عبدالله و گل آغا، زندان را اداره کند. وقتی ما وارد زندان شدیم از برکت شهامت آن مردان پاکنهاد، فضای زندان، خشونت ضد انسانی خود را باخته بود.

روح شان شاد و یاد شان گرامی باد.